

ترجمه محمد رضا صالح پور
گفت و شنودی با

آلدوس هاگسلی



ژوئیه ۱۹۶۱
شماره ۱۰۰
پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

رسانه جامع علوم انسانی

[این مصاحبه را به مناسبت انتشار ترجمه فارسی رمان بر آوازه هاگسلی «دنیای قشنگ نو» و از آن میمتر ، به سبب ارادتی که به این نویسنده دارم ترجمه کرده‌ام . ترجمه فارسی این کتاب را هنوز نخوانده‌ام ولی با وجود آنکه با چهل و چند سال تاخیر به فارسی درآمده و بزعم آنکه مقدمه پیشگویانه هاگسلی و نقل قول نیکولای بردیاف را کم دارد ، باز همت مترجم و ناشر مشکور است و امیدوارم این کتاب سرآغازی شود برای آشنایی خوانندگان و عطف توجه و همت مترجمان برای برگردان آثار فراوان این نویسنده به فارسی . گفت و شنودی که در زیر می‌آید بوسیله دوتن از نویسندگان نشریه «پاریس دیویو» در سال ۱۹۶۱ یعنی تقریباً دو سال قبل از مرگ هاگسلی با وی انجام شده است . پیشگفتار قبل از مصاحبه نیز از همین دو شخص است . مترجم]

زمینه آنچنان دانش و اطلاعاتی بهم رسانیده که گاه از آن به نوعی چابک دستی ادبی تعبیر کرده‌اند . . . در هر حال ، آنچه در موردش تردید روا نیست این حقیقت است که آلدوس هاگسلی نه تنها یکی از باسوادترین و داناترین نویسندگان این عصر ، بلکه اعصاب است .

هاگسلی ابتداء با هجویه‌های درخشانی چون **Antic Hay** و **Point Counter Point** بر آوازه شد و با نوشتن این رمانها در عین حال بخشی از تاریخ اجتماعی‌سالیهای ۱۹۲۰ را نیز بر کاغذ آورد . در سالهای ۱۹۳۰ نافذترین رمان خود «دنیای قشنگ نو» را نوشت که آمیژی است از هجویه و داستان علمی - تخیلی ، آرمانی که در تجسم

در میان رمان نویسان جدی ، آلدوس هاگسلی بی‌گمان بذله‌گوترین و پیشنازترین است . از همان نخستین سالهای دهه دوم قرن بیستم به این طرف ، نام او همواره با نوع خاصی هجویه اجتماعی مترادف بوده است ؛ در واقع وی سراسر یک عصر و نوع خاصی راه رسم زندگی را در قالب هجو ، جاویدان کرده است . هاگسلی در طول زندگی ادبی فوق‌العاده بارور و پر ثمر خود ، گذشته از ده رمان ، در زمینه های شعر و نمایشنامه و مقاله و سفرنامه و زندگینامه و تاریخ نویسی هم آثاری پدید آورده است . وی که از نوادگان دوتا از نامدارترین خاندانهای عصر ملکه ویکتوریا است علم و ادبیات را به ترتیب از پدر بزرگش تی . ایچ . هاگسلی و عمو بزرگش ماتیو آرنولد به میراث برد . هاگسلی در این هر دو

ناکجا آبادی درآینده نه چندان دور، بی گمان از همه رمانهای مشابه کامیاب تر است .

هاکسلی از سال ۱۹۳۷ به این طرف که در کالیفرنیا جنوبی سکونت اختیار کرده کمتر به رمان نویسی پرداخته و در عوض توجه خود را بیشتر به فلسفه، تاریخ و عرفان معطوف داشته است. با آنکه وی را بیشتر با رمانهای هجویه گونه اولیه اش می شناسند، هاکسلی هنوز همچون گذشته پر کار و توجه برانگیز است. . . آقای هاکسلی مرد بسیار قد بلندی است و گرچه لاغر اندام است، شانه های بسیار فراخی دارد. گذشت سالیان عمر را به نرمی و خونردی بپذیرا شده است؛ و در واقع آنچنان به آرامی راه می رود که بی وزن و تقریباً شیخ گونه به نظر می آید. قوه بینایی اش محدود است؛ اما به نظرمی رسد که بطور غریزی و بی آنکه به چیزی دست بزند، راه خویش را می یابد. در رفتار و سخن گفتن بسیار متین و آرام است. یا اینکه آدم ممکن است انتظار داشته باشد در محضر او خویشتن را با یک هجویه نگار طعن پرداز و یا با عارفی نه چندان روشن گوی رو در رو بیابد، شگفت آور است که آنچه در محضر او بیش از همه توجه دیدار کننده را بخود می گیرد آرامش و نرمش رفتار و سخنان از یک سو و معقول بودن و زمینی بودن وی از سوی دیگر است. انعکاس رفتارش را می توان در چهره استخوانی و خاکستری رنگ و نحیفش دید؛ چهره ای که مراقب، اندیشمندو غالباً بی تسم است. هنگام سخن گفتن دیگران، بدقت گوش میدهد و سپس سنجیده و بدقت، پاسخ میگوید:

— ممکن است ابتداء بفرمایید که معمولاً نحوه کارتان چگونه است؟
هاکسلی — بهطور منظم کار میکنم. همیشه صبحها کار میکنم و بعد هم دوباره قبل از شام مدتی کار میکنم. از آن کسانی نیستم که شبها کار میکنند. شبها ترجیح میدهم که بخوابم. معمولاً روزی چهار تا پنج ساعت کار میکنم. تا آنجا که میتوانم به کار ادامه میدهم تا وقتی که احساس کم دیگر نمی توانم جلوتر بروم. گاهی که در کار نوشتن به مانع درونی میخورم و از ادامه نوشتن ناتوان میشوم، شروع میکنم به کتاب خواندن، رمان یا روانشناسی و یا تاریخ — مهم نیست کدامیک از اینها — نه به این قصد که از این خوانندها مطلب یا ایده به عاریه بگیرم بلکه صرفاً به این منظور که توانایی نوشتن را دوباره بازیابم. برای این منظور، خواندن تقریباً هرگونه مطلبی موثر است.

— نوشته های خودتان را زیاد بازنویس میکنید؟
هاکسلی — عموماً هرچیز را بارها بازنویس میکنم. همه اندیشه های من اندیشه های دستکاری شده و باز نگری شده اند. و همچنان که کار نوشتن را ادامه میدهم در هر صفحه تغییرات زیادی میدهم و با آنکه هر صفحه را چندین بار از سر نو می نویسم.

— آیا از مشاهدات و افکار روزانه خود بهطور منظم یادداشت بر میدارید، همان کاری که بعضی از آثماهای رمانهایتان میکنند؟
هاکسلی — خیر، این کار را نمیکنم. گهگاه برای مدتی کوتاه چنین کاری کرده ام، اما من بسیار تنبلی و معمولاً یادداشت برداری نمیکنم. گویا این کاری است که انسان میباید بکند، اما من نکرده ام.

— در نوشتن یک رمان، فصل به فصل پیش می روید یا اینکه ساختمان کلی رمان را از همان ابتداء طرح ریزی میکنید؟
هاکسلی — خیر، من فصل به فصل می نویسم و همچنانکه پیش می روم راهم را می یابم. وقتی شروع به نوشتن میکنم بدرستی نمیدانم که چه رخ خواهد داد. تنها یک تصور کلی در این مورد دارم و سپس همچنانکه می نویسم و جلو می روم صحنه ها و ساختمان کلی رمان شکل میگیرد. بعضی وقتها — و این بیش از یکبار برایم پیش آمده — مقدار بسیار زیادی نوشته ام و بعد دیدم که جنگی بدل نمی زند و همه اش را دور ریخته ام. خوش دارم اول یک فصل را تمام کنم و سپس نوشتن فصل بعدی را آغاز کنم. اما هرگز کملاً مطمئن نیستم که در فصل بعدی چه رخ خواهد داد مگر آنکه آنرا عملاً بنویسم. چیزها خرد خرد به ذهنم می آیند و هنگامی که می آیند میباید سخت بگویم و کار کنم تا از آنها چیزی با معنا بسازم.

— آیا این فرایند، مطبوع است یا دردناک؟
هاکسلی — دردناک نیست؛ گرچه به کار بسیار نیاز دارد، نویسندگی

کاری است که همه وقت و حواس شخص را به خود میکشد و گاه موجب خستگی شدید میشود. اما من از بابت اینکه توانستم از طریق کاری که از انجام آن لذت می برم گذران کنم خویشتن را بختیار احساس میکنم. این شاقی است که شمار اندکی از اشخاص از آن برخوردارند.

— وقتی نوشتن رمانی را شروع میکنید، چه نوع تصور کلی درباره اش دارید؟ برای نمونه، «دنیای قشنگ نو» را چگونه آغاز کردید؟
هاکسلی — آن رمان به منزله هجویه ای بر کتاب «مردان خدا آسا» (Men Like Gods) نوشته اچ. جی. ولز شروع شد و سپس اختیاری از دستم بیرون رفت و به صورت چیزی درآمد که با آنچه در آغاز منظورم بود یکی فرق داشت. به مرور که حین نوشتن، علاقه ام به موضوع فزونی گرفت، از مقصود اولیه ام بسی دور شدم و فراتر رفتم.

— هم اکنون چه در دست نوشتن دارید؟
هاکسلی : سرگرم نوشتن نوع خاصی رمان هستم که تا حدودی غریب و دور از گونه های متعارف داستان نویسی است. نوعی داستان تخیلی است؛ چیزی است تقریباً وارونه «دنیای قشنگ نو» و درباره جامعه ای است که در آن براساسی کوشش میشود تا توانایی ها و امکانات بالقوه انسان صورت تحقق یابد. میخواهم نشان دهم که بشریت میتواند از ستاوردهای شرق و غرب هر دو بهره ور شود. به همین سبب محل وقوع داستان جزیره ای است بین سیلان و سوماترا، یعنی در محل تلاقی نفوذ و میراث معنوی هندو و چینی. یکی از شخصیت های اصلی داستان، مانند داروین و پیر یزرگم، عالم جوانی است که در یاداری انگلیس در سالهای ۱۸۹۰

آنها را به ماوراء دریاها گسیل میداشت این آدم یک دکتر اسکاتلندی است و تا حدودی به چهار اسدیل، یعنی همان کسی که هیپنوتیزم را وارد پزشکی کرده، شباهت دارد. بعد، همچنانکه در «گزارشهایی از لامکان» (News From Nowhere) و مدینه های فاضله دیگر رخ میدهد، بیگانه ای هست که از دنیای خارج با به این جزیره میگردد و مشاهدات او ستاوری است برای توصیف این جامعه ناکجا آبادگون. بدبختانه این شخص، در عین حال، در حکم افعی باغ فردوس است که به این جامعه هدایت و شمع خونین میشود. درباره پایان این کتاب هنوز تصمیم نگرفته ام. اما در این کتاب باید بگویم که پایان خوبی نخواهد بود و در اینجا نیز با فردوس از دست رفتنی طرف خواهیم بود — یعنی اگر انسان بخواهد واقع بین باشد [در اینجا مترجم با عرض معذرت مایل است چند جمله، برسم معترضاً، از خود بیفزاید: کتابی که هاکسلی از آن صحبت میدارد همان رمان مشهور «جزیره» است که یک سال قبل از مرگش یعنی در ۱۹۶۲ منتشر شد و در حکم وصیتنامه ای است به دوستداران هاکسلی مرده میدهم که این کتاب را با دست زدن من در دست بگیرد و ترجمه آن را تا نیمه به پایان برده ام و برویهای شاید در همین صفحات فصل های منتخبی از آن را به حضور خوانندگان عرضه دارم.]

— این رمان را در چه زمانی نوشتید؟
هاکسلی — این رمان را در ۱۹۴۶ بر «دنیای قشنگ نو» نوشتید مطالب کاری کرده ام، اما من بسیار تنبلی و معمولاً یادداشت برداری نمیکنم. گویا این کاری است که انسان میباید بکند، اما من نکرده ام.

— در نوشتن یک رمان، فصل به فصل پیش می روید یا اینکه ساختمان کلی رمان را از همان ابتداء طرح ریزی میکنید؟
هاکسلی — بله، طرح کلی چنین اندیشه ای در همان زمان در پس ذهن بود و از آن هنگام تا کنون مقدار زیادی از فکرم را به خود مشغول داشته است — گرچه نه لزوماً به عنوان رونمایی برای نوشتن یک رمان. دیر زمانی است که مقدار زیادی از فکرم را به مسأله امکان واقعیت بخشیدن به توانایی های بالقوه انسان معطوف داشته ام. بعد، از حدود سه سال پیش تصمیم گرفتم که این تفکرات را در قالب یک رمان بریزم. نوشتن این رمان بسیار کند پیش رفته است چونکه در تقلا بوده ام که قصه ای مناسب بهم بپردازم تا در حکم استخوان بندی رمان باشد و بخش توصیفی رمان را بر شالوده آن بنانم. تقریباً دقیقاً و به روشنی میدانم که چه میخواهم بگویم؛ مسأله آنستکه چگونه این ایده ها را در قالب یک رمان تجسم بخشم. البته همیشه میشود حرفها را به شکل دیالوگ عرضه داشت، اما نمی توان آثماهای رمان را بی امان به حرف زدن واداشت بی آنکه سطحی و مالال آور شوند. از این گذشته، مسأله دیدگاه نیز همیشه هست؛ چه کسی می باید اثری بودید؟

هاکسلی — بله، طرح کلی چنین اندیشه ای در همان زمان در پس ذهن بود و از آن هنگام تا کنون مقدار زیادی از فکرم را به خود مشغول داشته است — گرچه نه لزوماً به عنوان رونمایی برای نوشتن یک رمان. دیر زمانی است که مقدار زیادی از فکرم را به مسأله امکان واقعیت بخشیدن به توانایی های بالقوه انسان معطوف داشته ام. بعد، از حدود سه سال پیش تصمیم گرفتم که این تفکرات را در قالب یک رمان بریزم. نوشتن این رمان بسیار کند پیش رفته است چونکه در تقلا بوده ام که قصه ای مناسب بهم بپردازم تا در حکم استخوان بندی رمان باشد و بخش توصیفی رمان را بر شالوده آن بنانم. تقریباً دقیقاً و به روشنی میدانم که چه میخواهم بگویم؛ مسأله آنستکه چگونه این ایده ها را در قالب یک رمان تجسم بخشم. البته همیشه میشود حرفها را به شکل دیالوگ عرضه داشت، اما نمی توان آثماهای رمان را بی امان به حرف زدن واداشت بی آنکه سطحی و مالال آور شوند. از این گذشته، مسأله دیدگاه نیز همیشه هست؛ چه کسی می باید اثری بودید؟



تصویری از دست هکسلی در لحظه مرگ



داستان را بازگو کند و ماجراها و حوادث رمان برای چه کسی می‌باید رخ دهد؟ در پرداختن و دست یافتن به يك استخوانبندی داستانی (Plot) و تغییر و ترتیب بخش‌هایی از این رمان که تاکنون نوشته‌ام، با زحمت بسیار مواجه بوده‌ام. اکنون فکر می‌کنم که دیگر تا پایان راه را به روشنی می‌توانم ببینم. اما متأسفانه رمان بسیار معطولی از کار درآمده است و دقیقاً نمی‌دانم که سرانجام با آن چه خواهیم کرد.

برخی از نویسندگان سخن گفتن از رمانی را که در حال نوشتنش هستند خوش ندارند از بیم آنکه مبادا این کار از شور و شوقشان به نوشتن آن بکاهد. شما چنین اهمیتی ندارید؟

هکسلی: خیر؛ من از اینکه درباره نوشته‌هایم سخن بگویم بی‌تعلقی ندارم و در این کار اشکالی نمی‌بینم. در واقع، این کار حتی ممکن است عمل سودمندی باشد، ممکن است ذهنم را در مورد آنچه می‌خواهم انجام دهم روشن‌تر کند، من هیچگاه در مورد نوشته‌هایم با دیگران زیاد حرف نزده‌ام، اما فکر نمی‌کنم که حرف زدن در این مورد زبانی داشته باشد. و به گمان من این کار بهیچوجه موجب ناپدید شدن فکر یا مطلبی نخواهد شد.

— بعضی از نویسندگان — واز آن جمله فی‌المثل ویرجینیاولف — نسبت به خردگیری و انتقاد به خود در ناکی حساسیت داشته‌اند. آیا نظر خرده‌گیران شما، بر کارتان تاثیری داشته است؟

هکسلی: خیر، نظر آنها هرگز در من تاثیری نداشته، به این دلیل ساده که من هرگز نوشته آنها را نخوانده‌ام. هرگز برای شخص و یا اشخاص خاصی ننوشته‌ام. هدف من صرفاً آن بوده که در کار نوشتن تا آنجا که در توانایی من است کار خوب عرضه دارم و سپس به راه خود ادامه دهم. منتقدان توجه مرا به خود جلب نمی‌کنند به این علت که علاقه آنها معطوف به چیزی است که انجام پذیرفته و به گذشته تعلق دارد و حال آنکه من در این اندیشه‌ام که قدم بعدی کدام است. مثلاً من دیگر هرگز رمان‌های اولیه‌ام را نخوانده‌ام. شاید بد نباشد یکی از همین روزها آنها را بخوانم.

— اصلاً چطور شد که به نویسندگی روی آورید؟ یادتان هست؟

هکسلی: نوشتن را از سن هفده سالگی شروع کردم. در آن هنگام تقریباً یکلی نابینا شده بودم و توانایی کار دیگری را نداشتم. از طریق حس لامسه با ماشین تحریر يك رمان نوشتم؛ حتی نمی‌توانستم رمانم را بخوانم، و نمی‌دانم آن رمان چه شد. اکنون گنجکام که نگاهی به آن بیاندازم، اما گویا از میان رفته است، عمده‌ام برای من در حکم نوعی مادرخوانده ادبی بود. با او در مورد نویسندگی گفت و شنودهای طولانی و فراوان داشتم و برای من در آن دوران اندرز‌های او به من بی‌پایان بود. از قضا خودش نویسنده خوب و ماهری بود و یک عادت عجیب هم داشت و آن اینکه هر از گاهی نوشتن رمان تازه‌ای را شروع می‌کرد، ابتداء یکبار برادرزاده را به او می‌داد و او را می‌خواند. به نظر می‌رسد که در مورد او این کار به منزله نوعی میکانیزم رها شدن و یا کلید بکار افتادن موتور بود. بعد ها در طول جنگ و پس از آن، از طریق بانو اوتولاین مورل **Ottoline Morrel** با نویسندگان متعددی ملاقات کردم و آشنا شدم. این بانوی ادب دوست همه‌گونه آدمی را به سالن خانه بیلاقی خود دعوت میکرد. و من با کاترین منسفیلد و رابرت گریوز **Robert Graves** و همه اعضای محفل بلومزبری در آنجا آشنا شدم. به راجر فرای بسیار مدیونم، چون گوش فرادادن به سخنان و عقایدش درباره هنرها در حکم سیری چشم گشا در تاریخ هنر بود. از هنگام تحصیل در آکسفورد شروع کردم به شعر گفتن و قبل از اینکه به تشریسی بپردازم چندین کتاب مجموعه شعر از من چاپ شد. بخت با من یار بود، چون هرگز در مورد چاپ آثارم با مشکلی روبرو نشدم. پس از پایان جنگ و خاتمه تحصیلاتم در آکسفورد، لازم شد که شغلی بگیرم و معاشم را تأمین کنم. شغلی که داشتم درآمد ناچیزی داشت از این رو ناگزیر شدم که در اوقات فراغت در يك موسسه انتشاراتی به کار بپردازم. برای مجله‌های **Vanity Fair**، **Vogue** کار کردم و مقالاتی که می‌نوشتم همه‌گونه مطلبی را در برمیگرفت، از کاغذ دیواری گرفته تا قالیچه‌های ایرانی. و تازه این قضیه به همینجا ختم نمی‌شود؛

داستان را بازگو کند و ماجراها و حوادث رمان برای چه کسی می‌باید رخ دهد؟ در پرداختن و دست یافتن به يك استخوانبندی داستانی (Plot) و تغییر و ترتیب بخش‌هایی از این رمان که تاکنون نوشته‌ام، با زحمت بسیار مواجه بوده‌ام. اکنون فکر می‌کنم که دیگر تا پایان راه را به روشنی می‌توانم ببینم. اما متأسفانه رمان بسیار معطولی از کار درآمده است و دقیقاً نمی‌دانم که سرانجام با آن چه خواهیم کرد.

برخی از نویسندگان سخن گفتن از رمانی را که در حال نوشتنش هستند خوش ندارند از بیم آنکه مبادا این کار از شور و شوقشان به نوشتن آن بکاهد. شما چنین اهمیتی ندارید؟

هکسلی: خیر؛ من از اینکه درباره نوشته‌هایم سخن بگویم بی‌تعلقی ندارم و در این کار اشکالی نمی‌بینم. در واقع، این کار حتی ممکن است عمل سودمندی باشد، ممکن است ذهنم را در مورد آنچه می‌خواهم انجام دهم روشن‌تر کند، من هیچگاه در مورد نوشته‌هایم با دیگران زیاد حرف نزده‌ام، اما فکر نمی‌کنم که حرف زدن در این مورد زبانی داشته باشد. و به گمان من این کار بهیچوجه موجب ناپدید شدن فکر یا مطلبی نخواهد شد.

— بعضی از نویسندگان — واز آن جمله فی‌المثل ویرجینیاولف — نسبت به خردگیری و انتقاد به خود در ناکی حساسیت داشته‌اند. آیا نظر خرده‌گیران شما، بر کارتان تاثیری داشته است؟

هکسلی: خیر، نظر آنها هرگز در من تاثیری نداشته، به این دلیل ساده که من هرگز نوشته آنها را نخوانده‌ام. هرگز برای شخص و یا اشخاص خاصی ننوشته‌ام. هدف من صرفاً آن بوده که در کار نوشتن تا آنجا که در توانایی من است کار خوب عرضه دارم و سپس به راه خود ادامه دهم. منتقدان توجه مرا به خود جلب نمی‌کنند به این علت که علاقه آنها معطوف به چیزی است که انجام پذیرفته و به گذشته تعلق دارد و حال آنکه من در این اندیشه‌ام که قدم بعدی کدام است. مثلاً من دیگر هرگز رمان‌های اولیه‌ام را نخوانده‌ام. شاید بد نباشد یکی از همین روزها آنها را بخوانم.

برای هفته نامه‌ی نقد تئاتر می‌نوشتیم و این را دیگر شاید باور نکنید - برای ماهنامه‌ی نقد موسیقی! اینگونه روزنامه‌نگاری را به عنوان يك دوره کارآموزی سودمند به هر نویسنده تازه کار صمیمانه توصیه می‌کنم. این کار شخص را مجبور میکند درباره هر چیزی که روی این کره خاکی هست مطلب بنویسد؛ نوشتن را روان میکند؛ به‌وی می‌آموزد که بر موضوع مورد مطالعه خود سرعت محیط شود و از همه مهمتر، نگرین به اشیاء و امور را به وی یاد میدهد. اما خوشبختانه من اجباری نداشتم که برای مدت درازی به اینگونه روزنامه‌نگاری بپردازم. پس از انتشار نخستین رمانم **Crome Yellow** در ۱۹۲۶ دیگر موردی برای نگرانی درباره تامین معاش نداشتم. در این زمان زن گرفته بودم و آنقدر تمکن داشتیم که در اروپا زندگی کنیم. ابتداء در ایتالیا تا اینکه فاشیت‌ها زندگی را ناخوشایند ساختند، سپس در فرانسه. در حومه پاریس خانه کوچکی داشتیم که در آن می‌توانستیم بدون مزاحمت بنویسیم. بخشی از سال را در لندن بودیم، اما در لندن همیشه کلی رفت و آمد و دید و بازدید در میان بود؛ به همین سبب در آنجا فرصت نوشتن بسیار کم دست می‌داد.

ایا فکر میکنید برخی از مشاغل بیش از شغل‌های دیگر، داستان نویس را در کار نوشتن یاری میدهند؟ به بیان دیگر، آیا شغل نویسنده و نوع دوستان و همصحبتان او، بر نوشته‌هایش اثر میگذارد؟
هاکسلی: فکر نمی‌کنم برای نویسنده، کار یا شغل ایده‌آلی وجود داشته باشد. نویسنده میتواند در همه‌گونه شرایطی بنویسد، حتی در آنزوای کامل.

بالژاک: را در نظر بگیرید. در پاریس خودش را از ترس طبکاران در يك اتاق مخفی حبس کرد و مجموعه مضحکه بشری را نوشت. و یا به پروست فکر کنید در اتاقی که از سراسر آن جوب بنه آویخته بود (هر چند که پروست البته کلی مهمان و دیدارکننده داشت). فکر میکنم برای نویسنده بهترین شغل آنست که صرفاً با تعداد زیادی افراد گوناگون آشنا شود و ببیند که در زندگی به چه چیزهایی علاقه دارند. یکی از زمانهایی با به سن گذاشتن این است که انسان ترجیح میدهد تنها با عده کمی رفت و آمد داشته باشد.

به نظر شما چه چیز نویسنده را از سایر مردم متفاوت میسازد؟
هاکسلی: قبل از هر چیز، شخص این میل و نیاز را در خود حس میکند که به حقایقی که می‌بیند نظم بدهد و به زندگی معنا و مفهومی ببخشد. از این گذشته، عشق به کلام و کلمات بخاطر خودشان و میل به زیر سلطه درآوردن و رام ساختن آنها نیز در میان است. این چندان ربطی به هوش ندارد. برخی آدمهای بسیار باهوش و صاحب ذوق، بسیاری از عشق به کلام و فاقد لم استفاده موثر از کلماتند. این چگونه کسان را نظر کلامی، مقصودشان را بسیار بد بیان میدارند.

در مورد آفرینندگی به‌طور اعم، چه می‌فرمایید؟
هاکسلی: بنه، این خود مسأله‌ی است. به نظر می‌رسد که آموزش و پرورش میل به آفرینندگی را در بسیاری از کودکان نابود میکند. چرا اینطور است؟! گروه عظیمی از دخترها و پسرها وقتی مدرسه را تمام میکنند از آن باقوه ادراك مخدوش و اذهان بسته بیرون می‌آیند. این از چیست؟ چگونه است که بعضی کسان حتی در نهایت پیری نیز ذهنشان روشن و انعطاف پذیر باقی میماند و حال آنکه دیگران قبل از آنکه پنجاه ساله شوند، ذهنشان متحجر و ناباور می‌شود؟ این مسأله‌ی است که به بیوشیمی و آموزش و پرورش ربط پیدا میکند.

بعضی از روانشناسان ادعا کرده‌اند که میل به آفرینندگی نوعی روان نژندی (**Neurosis**) است. آیا این ادعا را درست میدانید؟
هاکسلی: پاسخ من يك نه مؤکد است. من حتی برای يك لحظه هم نمی‌پذیرم که میل به آفرینش‌هنری نشانه يك نوع بیماری است. برعکس، شخص روان نژندی که موفق میشود اثر هنری بیافریند، ناگزیر بوده است که در خود بر موانع بزرگی چیره گردد. او به رغم روان نژندی خویش است که می‌آفریند و نه به سبب آن.

شما هرگز احتیاج چندانی به فروید و نوشته‌های او نداشته‌اید، اینطور نیست؟

هاکسلی: اشکال روانشناسی فرویدی در این است که اختصاصاً بر اساس مطالعه افراد بیمار پایه‌گذاری شده. فروید هرگز در عمرش با يك آدم روحاً سالم سر و کار پیدا نکرد. مرادش صرفاً با بیماران و سایر روانکاوان بود. از این گذشته، روانشناسی فرویدی همه توجه‌اش را به گذشته معطوف میدارد. سیستم‌های دیگر روانشناسی که توجه خود را به وضع و حال کنونی بیمار و یا به امکانات آینده او معطوف میدارند به نظر من واقع‌بین‌ترند.

آیا بین فرایند آفرینش‌هنری و مصرف داروهایی مانند اسید لیسریک رابطه‌ی می‌بینید؟

هاکسلی: فکر نمی‌کنم در این مورد چیزی بتوان گفت که در مورد همه‌کی صادق باشد. تجربه نشان داده‌است که واکنش اشخاص در برابر اسیدلیسریک فوق‌العاده متفاوت و متنوع است. شاید بعضی‌ها بتوانند از مصرف آن برای نقاشی و یا سرودن شعر مستقیماً الهام بگیرند. اما فکر نمی‌کنم دیگران هم بتوانند. برای بیشتر افراد، مصرف این دارو تجربه‌ی است فوق‌العاده با اهمیت و تصور میکنم که به نحوی غیر مستقیم میتواند در فرایند آفرینندگی سودمند باشد. اما فکر نمی‌کنم که کسی بتواند بنشیند و بگوید: «خب، من میخواهم يك شعر عالی بسرایم و برای این منظور قصد دارم از اسیدلیسریک استفاده کنم.» هیچ قطعی نیست که این شخص بتواند نتیجه‌ی را که در پی آنست بدست آورد. اینکه از این راه، چه بدست خواهد آورد بهیچوجه مشخص و قطعی نیست.

آیا مصرف این دارو در مورد يك شاعر غزلسرا سودمندتر خواهد بود یا در مورد يك رمان‌نویس؟

هاکسلی: با مصرف این دارو يك شاعر قطعاً نما و منظره فوق‌العاده‌ی از زندگی را حس و کشف خواهد کرد که دسترس به آن از هیچ طریق دیگری برایش امکان پذیر نمی‌شود؛ و این ممکن است برای او بسیار سودمند باشد. اما نکته در این است که (و این با اهمیت ترین جنبه تجربه حاصل از مصرف این دارو است) در طول مدتی که تاثیر دارو دوام دارد، شخص واقعاً به انجام هیچ کاری تمایل ندارد - حتی به نوشتن شعر تغزلی. آیا وقتی سرگرم همانغوشی با يك زن هستید، هیچ علاقه‌ی دارید که درباره کاری که دارید میکنید چیز بنویسید؟ البته، نه. در طول تاثیر این دارو نیز شخص علاقه خاصی به کلمات ندارد چون این تجربه از مرز کلمات فراتر می‌گذرد و بهیچوجه نمی‌توان به یاری کلمات آن را وصف کرد. بنابراین، اصلاً فکر قابل فهم کردن تجربه مصرف این دارو بسیار احمقانه به نظر می‌آید. پس از واقعه، تصور میکنم امکان آن هست که این تجربه، به حال شخص بسیار سودمند واقع شود؛ اشخاص، جهان پیرامون خود را به نحو بسیار متفاوتی خواهند دید و مشتاق و ملهم خواهند شد که درباره‌اش چیزی بنویسند.

ولی آیا از این تجربه چیزی در یاد شخص میماند؟

هاکسلی: در این مورد همیشه همه آنچه در طول دوام تاثیر دارو رخ داده در یاد شخص باقی میماند. شخص به یاد می‌آورد که چیزی فوق‌العاده رخ داده است. و تا حدودی میتواند عوالم آن تجربه را دوباره تجربه کند. خاصه در گونه شدن جهان خارج را، و این قطعاً به شخص کمک میکند که به دنیا با دید تازه‌ی بنگرد. و نیز از این راه انسان به روشنی در مییابد و حس میکند که بعضی افراد فوق‌العاده استثنایی، دنیا را چگونه می‌دیدند. انسان عملاً قدم به عوالمی میگذارد که وان‌گوگ در آن سیر میکرد و یا به دنیایی که بلیک (**Blake**) در آن زندگی میکرد. در طول تاثیر دارو، شخص از این نوع دنیا و عوالم آن، تجربه‌ی مستقیم را میگذراند و بعد هم میتواند این دنیا و عوالم آنرا که برخی طبایع ممتاز، پیوسته به آن آمد و شد داشته‌اند (و ظاهراً بلیک در زمره این کسان بود) به یاد آورد و تا حدودی آنرا دوباره تجربه کند.

ولی آیا استعدادهای شخص هنرمند قبل و بعد از مصرف این دارو هیچ فرقی نخواهد داشت؟

هاکسلی: چرا فرق داشته باشد؟ آزمایشهایی انجام شده‌است تا معلوم شود که نقاشان زیر تاثیر مصرف این دارو، چه نوع تابلوها و تصاویری میکشند؛ اما بیشتر نمونه‌هایی که من از نتیجه این آزمایشها دیده‌ام



نشوار و مستر براساس آن الهامها .
 - بین اسیدلیسرژیک یاسکالین و « سوما » که در « دنیای
 قشنگ نو » از آن صحبت میدارید ، آیا هیچ تشابهی هست ؟

هاکسلی : بهیچوجه . سوما یک داروی خیالی است یا سه خاصیت
 خوشی آور ، توهم زای و یا آرامش بخش ؛ و اینها خواصی هستند که جمع آوردنشان
 در یکجا غیر ممکن است . مسکالین ماده فعال کاکتوس پیروت
 است که سرخپوستان از دیر باز در مراسم مذهبی خود از آن مصرف
 میکنند . اسیدلیسرژیک دیتیلامید (LSD ۲۵) یک آمیزه شیمیایی
 است که تاثیر آن شبیه به مسکالین است . این آمیزه در حدود دوازده
 سال پیش فراهم آمد و تنها در سالهای اخیر است که در مورد تاثیرات
 آن به آزمایش پرداخته اند . مسکالین و اسیدلیسرژیک جهان بیرون را
 در گونه نشان میدهند و در برخی موارد مناظر و تخیلات حیرت آوری
 در ذهن پدید میآورند . بیشتر کسانی که تاثیر این داروها به تجارب مثبت
 و روشنگری که ذکر کردم دسترس مییابند ؛ اما این تجارب و عوالم
 ذهنی همانطور که ممکن است بهشتی و دل انگیز باشند ، گاه دوزخی و
 دلازار هم ممکن است از کار دربیایند . این داروها از نظر وظایف اعضایی
 برای انسان بی زیانند ، مگر در مورد کسانی که به ناراحتیهای کبدی دچار
 هستند . مصرف آنها برای بیشتر مردم عاری از هرگونه خماری و یا عوارض
 بعدی است و از این گذشته ، این داروها بهیچوجه اعتیاد آور نیستند .
 روانپزشکان متوجه شده اند که درمعالجه برخی از انواع روان نژندی ،
 این داروها می توانند بسیار سودمند واقع شوند .

- چگونه شد که شما خودتان به آزمایشات با مسکالین و اسیدلیسرژیک
 علاقمند و با آن درگیر شدید ؟

هاکسلی : سالها بود که به این موضوع علاقمند شده بودم و با یک
 روانپزشک جوان و بسیار مستعد انگلیسی بنام همفری آزمونند که در کانادا
 مقیم بود در این مورد مکاتبه داشتم . وقتی که وی آزمایشها و تجارب
 علمی خود را با این دارو ها شروع کرد تا تاثیر آنها را روی اشخاص

بهیچوجه جالب نیستند . هرگز نمی توان امیدوار بود که همه حدت و
 سر زندگی حیرت آور رنگ را که انسان زیر تاثیر این دارو تجربه میکند
 روی پرده نقاشی پدید آورد ...

- مطالبی که هم اکنون درباره تاثیر این دارو گفتید بیشتر درباره
 تجربه عوالم بصری و تصویری است که زیر تاثیر مصرف آن به شخص
 دست میدهد ، و نیز درباره نقاشی . از نظر کسب بصیرتهای روانشناسانه
 نیز ، آیا این دارو موثر است ؟

هاکسلی : بله ، فکر میکنم مؤثر است . در طول زمانی که شخص
 تحت تاثیر این داروست ، نسبت به اطرافیان خود و نیز نسبت به زندگی
 شخص خود ، به بصیرتهای بسیار نادانی دسترس می یابد . بسیاری کسان خاطرایی
 مدفون شده و از یاد رفته را به روشنی به خاطر می آورند . با این روش که از
 طریق روانکاوی شش سال طول میکشد در مدت یک ساعت رخ میدهد - آنها با
 هزینه نسبتاً اندک ! از این گذشته ، تجربه مصرف این دارو ، میتواند از
 جهات دیگر نیز ، رهایی بخش و ذهن گشا باشد . این تجربه به شخص
 نشان میدهد که جهانی که فرد عادتاً در آن زندگی میکند صرفاً مخلوق این
 موجود قراردادی و شدت شرطی شده ای است که انسان نام دارد و
 بیرون از آن ، دنیا های کاملاً متفاوتی وجود دارد . این یک آگاهی بسیار
 سرت بخش است که انسان دریابد عالم نسبتاً ملال آوری که بیشتر ما وقت
 خود را در آن میگذرانیم ، تنها عالمی نیست که وجود دارد . بنظر من بسیار
 سودبخش است که اشخاص از این تجربه برخوردار شوند .

- آیا یک چنین بصیرتهایی میتواند در کار یک رمان نویس مؤثر
 و سودمند واقع شود ؟

هاکسلی : در این ، جای شک است . هرچه باشد ، یک اثر ادبی ،
 حاصل تلاشی پیگیر است . تجربه حاصل از مصرف اسیدلیسرژیک بصیرت
 یافتن به عواملی است که از حوزه زمان و نظام اجتماعی بیرون است .
 برای نوشتن یک اثر ادبی ، شخص به یک رشته الهام درباره مردمی که در
 محیط زیستی واقعی زندگی میکنند احتیاج دارد ؛ و بعدم به کلی کار

گوناگون بیازماید ، من نیز خود در شمار یکی از این اشخاص مورد آزمایش او درآمدم . و اینهمه را در کتابم **حجابهای ادراک (Doors of Perception)** توصیف کرده ام .

بهرتر است به نویسندگی بازگردیم . در **رمان Point counter point** یکی از شخصیت های کتاب میگوید : من يك نویسنده مادرزادم . آیا این سخن را در مورد خودتان صادق میدانید ؟

هاکسلی : من خودم را يك نویسنده مادرزاد نمی دانم ، خیر - فی المثل ، ابداع چارچوب و اسکلت داستانی (**Plot**) يك رمان برای متن کار بسیار دشواری است . برخی از مردم بطور قطری و مادرزاد قریحه حیرت آوری برای داستا نگویی دارند . این قریحه ای است که من هرگز نداشتم . فی المثل ، استیونس ترمض می کند که طرح داستانی همه رمانهایش در خواب و بوسيله ذهن ناخشیارش در اختیار وی قرار می گرفته است و کار او صرفا این بوده که روی این موادى که در خواب به ذهنش می رسیده کار کند . من هرگز از این شانسها نداشتم . برای من همیشه بزرگترین دشواری خلق وضعیت های داستانی بوده است .

خلق شخصیت های داستانی برای شما آسان تر از ابداع طرح و چارچوب داستان رمان است ، اینطور نیست ؟

هاکسلی : بله ، ولی حتی در خلق آنهای داستان هم زیاد چیره دست نیستم . شخصیت های داستان های من تعدادشان چندان زیاد نیست . اینها برای من چیز های دشواری هستند . تصور میکنم این مسأله ای است که به خلق و خوی مربوط میشود و اینطور مینماید که از بدحاشه من فاقد خلق و خوی مناسب .

ما تصور کردیم که منظورتان از عبارت « نویسنده مادرزاد » کسی است که دوست دارد صرفا رمان بنویسد .

هاکسلی : به عبارتی ، بله . نویسنده مادرزاد علائق دیگر ندارد . برای او داستان نویسی چیز مجذوب کننده ای است که ذهنش را پر میکند و همه وقت و نیرویش را به خودمصرف می دارد . و حال آنکه این امر در مورد آدمی با يك ذهن متفاوت ، صادق نیست .

وقتی به رمانهایی که تا کنون نوشته اید نگاه میکنید ، از کدامیکشان پیش از همه راضی هستید ؟

هاکسلی : شخصا فکر میکنم که رمان « زمان می باید پایانی داشته باشد » از بقیه موفق تر است . درست نمی دانم ؛ اما بنظرم می رسد که در آن رمان عنصر مقاله گونه و عنصر داستانی بهتر از سایر رمانهایم با هم ترکیب و تلفیق یافته اند . ممکن است این موضوع صحت نداشته باشد . اما بهرحال ، این رمان را از همه خوشتر دارم ، چونکه احساس میکنم بهتر از بقیه از **کار در آمد** ،

پس ، به نظر شما ، مشکل رمان نویسی این است که عنصر مقاله گونه را با داستان و حکایت رمان بخوبی تلفیق کند ؟

هاکسلی : بگذارید اینطور بگویم : داستا نگویان فراوانی وجود دارند که صرفا داستا نگو هستند که فکر میکنم این خودش قریحه بنیادین دلبذیری است . گویا نمونه افراطی اینگونه داستا نگویان دوام باشد . آن آقای موقر سالمند فوق العاده ای که نشست و در کمتر از چندماه رمان شش جلدی **کنت مونت کریستو** را نوشت . و خدای من ! چه داستان خواندنی و جالبی هم هست این کنت مونت کریستو ! اما خوب ، کنت مونت کریستو کلام آخر نیست . وقتی بشود داستا نگویی را در عین حال بایک معنای تمثیل گونه در هم آمیخت (چنانکه این آمیزه را فی المثل در داستا یوسکی و یا در بهترین نوشته های تولستوی می یابیم) ، این ، حس میکنم ، که چیز فوق العاده ای است . همیشه شگفت زده میشوم وقتی که بعضی از نوشته های کوتاه تولستوی را میخوانم ؛ مثلا همین **مرگ ایوان ایلچ** . عجب اثر شگفت آوری است ، این داستان ! و یا برخی از نوشته های کوتاه داستا یوسکی ، مثلا **یادداشت های زیرزمینی** .

دیگر کدام رمان نویسانی روی شما اثر گذاشته اند ؟

هاکسلی : برای من جواب دادن به چنین پرسشی بسیار مشکل است . من کتابهایی را که خوش دارم بیک بیک بر میدارم و میخوانم و از آنها چیزهایی می آموزم ... وقتی جوان ودانشجو بودم ، از نویسندگان فرانسوی زیاد چیز میخواندم . به يك نویسنده ای که اکنون دیگر بسیار از من افتاده

است خیلی علاقه داشتم : **آنتوان فرانس** . اکنون چهل سال است که دیگر از او چیزی نخواندم . دیگر اینکه یادم هست که در ۱۹۱۵ اولین مجلد از **رمان پروست** را خواندم و سخت تحت تاثیر قرار گرفتم (اخیرا دوباره خواندمش و عجب سرخوردم) . ژید را هم آنوقتها میخواندم .

چندتا از رمانهای اولیه شما خاصه **Point counter point** بنظر می رسد که زیر تاثیر و نفوذ پروست و ژید نوشته شده اند . آیا اینطور است ؟

هاکسلی : تصور میکنم بعضی از رمان های اولیه ام مختصری پروستی هستند . فکر نمی کنم که دیگر هرگز با زمان و یادآوری رویداد های گذشته آنگونه تجربه گریهارا که در **Eyeless in Gaza** داشتم تکرار کنم : حرکت مداوم بدجلو و عقب در خط سیر زمان به قصد نشان دادن فشار و نفوذ گذشته بر حال .

و دیگر اینکه در بعضی از آن رمانهای اولیه ، شما از اثرات موسیقی هم استفاده میکنید ، بسیار نزدیک به کاری که ژید میکرد .

هاکسلی : آنچه در مورد موسیقی عجب آواز است این است که موسیقی کاری را که با کلمات ، تنها به ضرب زحمت و مشقت بسیار میتوان کرد - و یا اصلا نمی شود کرد - بسیار سریع و آسان انجام میدهد . حتی کوشش برای موسیقی وار نوشتن ، بی حاصل است . با اینهمه من در برخی از مقالاتم ، برای نمونه در **درونمایه ها و واریاسیونها** ، این کوشش را کرده ام . و دیگر اینکه در بعضی از داستا نهایم معامل واریاسیون های موسیقی را به کار برده ام ؛ به این معنا که خصوصیات منشی و رفتاری معینی را گرفته ام و در مورد يك پرسوناژ آن را به طور جدی به کار گرفته ام و در مورد يك پرسوناژ دیگر به شکل مضحکه و کتیک .

آیا به جویس هیچ علاقه و توجهی داشتید ؟

هاکسلی : خیر ، اصلا . هرگز از یولیس چیز زیادی دستگیرم شد . فکر میکنم کتاب فوق العاده ای است ؛ اما بیشترش مایه عبرت و آموخته این نکته است که يك رمان را چگونه نباید نوشت ، اینطور نیست ؟ جویس همه را عیب و نحوه های قابل تصور نوشتن يك رمان را نشان میدهد ، و بعد نشان میدهد که چگونه شاید بتوان رمانی را نوشت .

در باره رمانهای ویرجینیا ولف چه فکر می کنید ؟

هاکسلی : رمانهای او بسیار عجیبند . خیلی زیبا و ظریف نوشته شده اند ، اینطور نیست ؟ اما از خواندن آنها احساس عجیبی به آدم دست میدهد . ویرجینیا ولف امور و اشیاء را با وضوحی باور نکردنی می بیند ، اما همیشه انگار از ورای ورقه شیشه مات و موج ؛ هرگز چیزی را لمس نمیکند . کتابهایش يك حس نزدیک و دست اول از اشیاء و امور به انسان نمیدهند . اینها **تأثیرات افراطی** بسیار مهمی آموخته میشوند .

در باره هنری جیمز چه فکر میکنید ؟ و یا درباره توماس مان ؟

هاکسلی : جیمز هیچگونه احساس یا تاثیری در من بر نمی انگیزد . او **تأثیرات افراطی** بسیار مبالغه آوری با هم . و ظاهرا رمان نویس درخور ستایشی است ...

آیا فکر نمی کنید که فضای اجتماعی در چند و چون داستان نویسی موثر است ؟

هاکسلی : اصلا این داستان نویسی که میگویید چه جور چیزی است ؟ عده زیادی چنان درباره داستان نویسی و « نویسنده » حرف می زنند که انگار میشود همه را در يك صف گذاشت - در این گروه ، اعضاء بسیار گوناگونی هستند و داستان نویس خودش تیره ای است با انواع بسیار ... - درباره لارنس به عنوان يك نویسنده و يك انسان ، حال پس از گذشت سی سال چه هست که مایلید بگویید ؟

هاکسلی : هر چند گاه بعضی از کتابهایش را دوباره میخوانم ؛ لارنس چقدر خوب است ؛ خاصه در داستا نهای کوتاهش . چند روز پیش قسمتی از **زنان عاشق** را خواندم ، و آنهم باز بسیار خوب بنظر می آید . شفافیت و سرزندگی باور نکردنی توصیف طبیعت در آثار لارنس حیرت آور است . اما بعضی وقتها انسان نمیفهمد مقصودش چیست . مثلا در **Plumed serpent** در یک صفحه از بومیان مکزیک و رسوم خونت آمیزشان با ستایش بسیار یاد میکند و بعد در صفحه دیگر مانند يك سرهنگ انگلیسی عصر **کلینگ** ، بر این

بومیهای تهلش و بیکاره لعنت می فرستد. آن کتاب انبانی از تناقض گویی است. از لارنس به عنوان ینگ آدم بسیار خوشم می آید.

در طی چهار سال آخر عمرش، با او بسیار صمیمی بودم. با لارنس در جنگ جهانی اول آشنا شدم و گاه به گاه همدیگر را میدیدیم ولی تنها از ۱۹۲۶ به بعد بود که با او صمیمی شدم و از نزدیک بخوبی و واقعا شناختمش. حال و احوال او مرا کمی متقلب میکرد. می دانید، لارنس واقعا آدم متقلب کننده بی بود. و برای ینگ بورژوازاده که تربیتی سنتی داشته، فهمیدن آدمی مثل لارنس کار نسبتا دشواری بود. اما بعد ها بسرور شناختمش و از او خوش آمد. زن اولم با لارنس بسیار صمیمی شد و در فهم شخصیت و پیچیدگیهای منش او بصیرتی بهم زد. در طی آن چهار سال، لارنس و همسرش را غالبا میدیدیم. در پاریس مدتی نزد ما ماندند و بعد مدتی در سوئیس با آنها بودیم و بعد هم که در فلورانس اقامت داشتند، به دیدنشان می رفتیم. زنم دستنویس عاشق لیدی چاترلی را برایش ماشین کرد، برغم اینکه زنم ماشین نویسی بود و دشواریهای املاء انگلیسی کفرش را در می آورد - چونکه زنم باژیکی بود. و تازه خیلی از ظرایف زبانی را که ماشین میکرد بدرستی بر نمی یافت. بعد وقتی که زنم برخی از آن کلمات رکیک متن کتاب را در محاوره بکار برد، لارنس بشدت جاخورد.

چرا لارنس اینهمه مدام از جایی به جایی در حرکت و نقل مکان بود؟

هاکسلی: یکی از دلایل این امر آن بود که روابطش با مردم آنجنان پیچیده میشد که ناگزیر بود نقل مکان کند. لارنس مردی بود که عشق و نفرتش هر دو شدید بود؛ در آن واحد نسبت به کسی هم احساس عشق داشت و هم حس نفرت... در سالهای آخر عمرش مایل بود که به نیویورک بگردد. در آنجا خیلی احساس آرامش میکرد. اما حالش آنقدر خوب نبود که زحمت سفر را تحمل کند. با توجه به هم قوانین علم طب، می باید تا آنوقت مرده باشد. اما همچنان زنده ماند، و آن نیرویی که در آن ماههای آخر زنده اش نگه میداشت گویی که جدا و مستقل از تن او بود. و تا لحظه آخر به نوشتن ادامه داد؛ وقتی که مردها آنجا، در وینز، بودیم. و در واقع در بازوان زن اولم مرد. پس از مرگش، همسر او فریاد بکلی بی کسی و بی بنام شد و نمیدانست با خودش چه بکند، از نظر جسمانی، بسیار قوی بود؛ اما در امور عملی زندگی بکلی به لارنس متکی بود...

برخی از آنهمه رمانهای شما بنظر می رسد که بر اساس آنهمه ای که می شناختید آفریده شده اند، مثلا بر اساس شخصیت لارنس یا نورمن - داگلاس. آیا این موضوع حقیقت دارد؟ و اینکه چگونه یک شخص واقعی را به یک شخصیت داستانی تبدیل میکنید؟

هاکسلی: می گویم مجسم کنم که بعضی از کسانی که می شناسم در برخی شرایط و اوضاع خاص، چگونه ممکن است رفتار کنند. البته آنهمه ای رمانهایم را تا حدودی بر پایه رفتار و روحیات کسانی که در زندگی واقعی می شناسم پی ریزی میکنم - از اینکار گریزی نیست - اما آنهمه ای داستانی، بوسیله نویسنده مصنوعا ساده شده اند و پیچیدگی آنهمه ای را که شخص در زندگی روزمره می شناسد ندارند...

به نظر می رسد که در سالهای اخیر از نوشتن طنز و هجو کنار گرفته اید؛ اکنون نظرتان درباره طنز و هجو چیست؟

هاکسلی: بله، تصور میکنم که از این بابت تغییر کرده ام. اما از همه جهت با آن موافقم. به طنز و هجو نیاز مندیم...

در مقاله اتان «تراژدی و حقیقت مطلق» از فیلدینگ دفاع کردید. آیا هنوز هم معتقدید که رمان بهتر از تراژدی میتواند یک دید جامع و کامل از زندگی عرضه کند؟

هاکسلی: بله، من هنوز هم معتقدم که تراژدی والاترین فرم هنری یا ادبی نیست. شاید والاترین فرم هنوز پدید نیامده است. میتوانم فرمی را در تصور آورم که از آنچه تاکنون پدید آمده، کامل تر و همه گیر تر و در عین حال بهمان حد، متعالی است؛ فرمی که سایه مبهمی از آن رامیشود در نمایشنامه های شکسپیر سراغ گرفت. فکر میکنم که عناصر کبیک و تراژیک را به نحوی بسیار کامل تر بشود بهم در آمیخت. نمی دانم چطور؛ و از من

نخواهید که بگویم چطور. اگر یکی از این روزها شکسپیر دیگری از راه برسد - که امیدوارم برسد - آنوقت خواهیم دید و خواهیم دانست. همچنانکه در آن مقاله هم گفته ام، هومر بر آمیزه ای از این دو عنصر دست یافته است، اما در سطحی بسیار نازل و ساده دلانه. ولی خدای من! هومر به حال چقدر خوب است! و ینگ نویسنده برآستی گرانقدر دیگری هم هست که این خصالت را ندارد و او چاسر است. چاسر از مطلقا هیچ، یک مکتب کامل روانشناسی آفریده و این یک توفیق باور نکردنی است...

پس به این ترتیب با اینکه در سالهای اخیر رمانهای کمتری نوشته اید، هیچ کمتر از سابق برای هنر رمان نویسی ارج و احترام قایل نیستید؟

هاکسلی: نه، نه؛ هیچوجه. به نظر من رمان و زندگینامه و تاریخ فرم های اساسی هستند. فکر میکنم که اگر اندیشه های انتزاعی را در قالب آنها و وضعیت های واقعی و منسوس بریزیم، بهتر و بیشتر بشود درباره آنها بصیرت عرضه کرد، تا به صورت صرفا اصطلاحات انتزاعی. از میان آنچه نوشته ام، بعضی از آنها که پیش از همه مورد پسند و علاقه منند چیز های تاریخی و زندگینامه ای هستند، مانند *Grey Eminence* و شیاطین *Maine de Biran* «وار با سیونهای درباره یک فیلسوف». همه اینها درباره چیز هایی که به نظر من مسایل عمومی و کلی مهمی هستند بحث میکنند، منتها در قالب وقایع و آدمهای معین و ملموس. و می باید بگویم که به گمان من احتمالا تمامی فلسفه می باید به این شکل نوشته شود؛ در آن صورت بس عمیق تر و عبرت آموز تر خواهد بود. به نظر من رمان و همانطور که گفتم، تاریخ و زندگینامه فوق العاده مهیند، نه تنها به خاطر خودشان و بخاطر آنکه تصویری از زندگی در گذشته و حال بدست میدهند؛ بلکه به عنوان ابزار برای بیان افکار و ایده های فلسفی و اجتماعی، خدای من! داستان نویسی تنها بخاطر آنکه در قالب رمان مینویسد شش برابر عمیق تر از هر که گارد است.

انسان انتزاعی در مقایسه با انسان داستانی، برآستی عمیق، اصلا هیچ است. در رمان و داستان نویسی، عنصر مطلق و نسبی با هم آشتی داده میشوند و کلی در جزئی جلوه گر میشود به بیان در می آید. و به نظر من، این چیزی است که دل انگیز است، هم در زندگی و هم در هنر.

نقل این ترجمه در هر جا و به هر شکل بدون اطلاع و اجازه کتبی مترجم اکیدا و مطلقا ممنوع.



هاکسلی و همسرش